

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با سلام و درود بر شما خواهران و برادران و آرزوی توفیق در بارورسازی انقلاب، عنوان بحث امروز موضوعی است که شهرتی ندارد و مصطلح نشده، و به خاطر این که گرفتار بعضی از «دانشمندان»! نشویم - آن چنان که در گذشته شده‌ایم - کمی درباره‌اش توضیح می‌دهم. و قبلاً نیز به آن اعتراضی که در گذشته شده اشاره‌ای می‌کنم:

با انسانی که سال‌ها زحمت کشیده و درس جامعه‌شناسی خوانده بحثی داشتم و اشاره‌ای کردم به جامعه‌شناسی ماتریالیستی. این «دانشمند جامعه‌شناس!» در مجلسی بحث کرده بود که فلانی اسم این نوع جامعه‌شناسی را برده است این نوع جامعه‌شناسی را من ندیده‌ام! لذا درباره‌ی موضوع بحث امروز، از همین حالا اشاره‌ای می‌کنم که: «دیالکتیک اسلامی» اصطلاحی رایج نیست اما معنی بسیار دقیق و مهم تاریخی دارد.

و در مقدمه اشاره‌ای سریع و گذرا می‌کنیم به خلاقیت فکری و فلسفی چند قرنه‌ی اخیر شرق که بیگانگی، در بین ما و ذخایر فکری گذشتگان ما به وجود آورده؛ و لذا ناچاریم در چنین موردی آنچه مقداری ما را با جو

گذشته آشنا می‌کند مطرح سازیم آشنایی با آن جریانی که پیروان اسلام با قدرتی فوق‌العاده راهش را ادامه می‌دادند اما از یک طرف جنگ‌های صلیبی از سوی غرب شروع شد؛ و دورانی گذشت و جنگ‌های مغولیان نیز از سوی شرق، و از طرف دیگر، استثمارگران داخلی، فرصت طلبان و کسانی که در فکر به دست آوردن قدرت و مقام و امتیازات بودند تاخت و تاز و جنگ‌های داخلی را آغاز نمودند و دامن زدند، و این همه با هم حرکتی منفی در عالم اسلام به وجود آوردند که دانشگاه‌ها و مدارس عالی اسلامی و حتی مدارسی در سطح پایین تر هم تعطیل شدند. نمونه‌ی تعطیل بسیار بزرگ و مهم مراکز آموزشی و تحقیقی اسلامی، «اندلس» است که درباره‌ی تاریخش کم یا بیش، اطلاعاتی دارید.

زمانی که جریان سریع فکر در شرق در اثر حوادث مورد اشاره متوقف شده بود غرب با فلسفه‌ی عظیم اسلامی آشنا شد اما نه آشنایی عمیق، نه آن آشنایی که پشتوانه‌ای از تحقیق و تلاش متوالی منشأ این فکر و فلسفه به دنبال داشته باشد زیرا همان طور که اشاره کردیم در این عصر چراغ فکر و فلسفه در شرق، در عالم اسلام تقریباً خاموش شده بود. این امر موجب شد که غرب از قرون وسطی به بعد نتوانست فلسفه‌ی اسلامی را آن چنان که بود درک کند. در اینجا یک حاشیه هم اضافه کنم که: قصدم از «فلسفه‌ی اسلامی» آن فلسفه‌ی پویا و پایا و ابدی نیست که در قرآن، ما همیشه می‌توانیم جستجو کنیم. کوچک تر از آن هم منظور من بود یعنی: «فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی»، فلسفه‌ای که دانشمندان و متفکران به تناسب سطح

درک زمان خود از قرآن استنباط کرده بودند. اروپا حتی نتوانست آن فلسفه را - گر چه در برابر فلسفه‌ی بیکران قرآن بسیار کوچک است و صورت کانالی از دریا یی را دارد - نیز درک کند!

بعد از قرون وسطی که حرکت تقدیمی و ترقی خواهانه‌ی رنسانس شروع شد اطلاع دارید که علم دوستی یک شعار و روش انقلابی شده بود برای دوران جدید، و معمولاً در انقلاب های انسانی وقتی مطلبی می آید و جای مطلب دیگری را می گیرد آن مطلبی که باید برود غالباً با همه‌ی ارزشهایش می رود لذا رنسانس رنگی ضد فلسفی و ضد فکری پیدا کرد البته آن فکر عالی و بالاتر از حد گنجانده شدن در آزمایشگاه‌ها؛ زیرا در برابر حرکت رنسانس کلیساها و دربارها با آن همه فریب و آن همه ستم وجود داشتند و طبق معمول انقلاب های بشری، وقتی رنسانس علیه کلیساها و دربارها قیام می کند، دقت نمی کند که شاید در این کلیساهای فریب کار و در این دربارهای ستمگر حرف های درستی هم باشد. فلسفه دستاویزی شده بود در دست کلیساها، و در حقیقت برای تخدیر مردم! لذا اگر مطالبی خیلی مفید و سودمند هم در فلسفه وجود داشت به خاطر ارتباطش با کلیسا محکوم بود به منفور بودن و نابود گشتن. تا دورانی به همین ترتیب فلسفه منفور اجتماع بود؛ کمتر کسانی بودند که با کوچک ترین احترام از فلسفه نام ببرند. به تدریج زمان می گذشت، آن تب و تاب ضد کلیسایی مقداری آرام می شد و لذا ذهن ها با دقت بیشتری به کار می افتاد که شاید در ارث گذشته نقطه های مثبتی هم باشد. از جمله به تدریج فلسفه دوباره پا به میدان گذاشت؛ اما باز

همان فلسفه قرون وسطایی که رنگی آلوده و مسخ شده، و لااقل فهمیده نشده از فلسفه‌ی اسلامی بود. این مطلب موجب شده که نه تنها اروپا با روح و محتوای اصطلاحات و تأویلات و اصول و مقیاسهای فلسفی اسلامی آشنا نبوده عالم اسلام که خودش زمانی منشأ این فلسفه‌ی با عظمت بود، به واسطه‌ی دچار شدن به همان سیر قهقرایی نیز، از این ارث گذشته‌ی خود بیگانه است.

یکی از این مطالب، اصول اربعه‌ی دیالکتیک است. اطلاع دارید که در جهان امروز مکتبهای فلسفی فراوانی وجود دارند خواه با نگرش مادی و یا دینی، و یکی از گرم‌ترین اصطلاحات و تعبیرات که زیاد مورد توجه جوانان اهل تحصیل می‌باشد عبارت است از اصطلاح «دیالکتیک». و به‌خاطر همین بیگانه بودن از گذشته غالب مردم فکر می‌کنند که اصول دیالکتیک از اروپا آمده و وارداتی است، البته اکثر فکر می‌کنند که اصول دیالکتیک محصول فکر و تلاش فلاسفه‌ی ماتریالیست است. ولی بعضی که دقت و مطالعه‌ی بیشتری داشته باشند حداکثر درباره‌ی ریشه و منشأ این اصل می‌توانند برسند به یک فیلسوف دینی مانند هگل و از آن بیشتر درباره‌ی سابقه‌ی این اصول آشنایی چندانی وجود ندارد. از طرف دیگر نیز همین خلأ فلسفی که در جهان شرق وجود دارد موجب شده که اگر ضعیف‌ترین تعبیرهای فلسفی و منطقی به‌طرف جامعه‌های شرقی وارد بشود جاذبه‌ی فراوانی داشته باشد بخصوص که روح غریزدگی به واسطه‌ی رژیم‌های گذشته و حال این ممالک در جوانان، نفوذی عمیق یافته است. در اکثر این

مناطق وجود همین رژیم‌ها بیش از تأثیری که عوامل مذکور در پیش، داشتند، موجب شده که مسلمانها از فرهنگ و از گذشته‌ی خودشان بیگانه شوند و خودشان را ریزه‌خوار سفره‌ی فکر و اندیشه و علم غرب بشناسند.

معمولاً دو عامل، جاذبه‌ی فراوان درانسان دارد: در بین انواع هنرها، شعر که خیلی زود می‌تواند در تسخیر و به تسلیم واداشتن ذوق و احساسات انسان مؤثر باشد، و در انواع دانسته‌های بشری، تعبیرات و توجیحات فلسفی که در فکری که ناپخته است و آگاهی فلسفی‌اش کم است، خیلی زود در برابر تعبیرات و بیان‌های فلسفی تسلیم می‌شود. به این دلیل، این فلسفه‌ها و فکرهای وارداتی، عجیب با استقبال گرم این جامعه‌های شرقی کنونی ما مواجه می‌شود. اما اگر مقداری تحقیق کنیم متوجه می‌شویم هر عنصر مثبتی که در فلسفه و منطق و محصول‌های فکر بشری در جهان وجود دارد از خود ما بوده یا لااقل، در فلسفه، فکر شرق اسلامی وجود داشته؛ و دیگر این که اگر با تجزیه و تحلیل صحیح و درست، این عناصر فکری پیشرفته را دوباره مورد تجزیه و تحلیل قرار بدهیم می‌بینیم که با اشتباهاتی چند آمیخته شده؛ آن هم، همان طور که اشاره کردم به واسطه‌ی بیگانگی اروپای قرون وسطی از ماهیت و روح فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی.

اصول منطق دیالکتیک، همان طور که می‌دانید، با شرح بیشتر، چهار اصل می‌شود، که بعضی از فلاسفه فقط به دو اصل اکتفا کرده‌اند، و دو اصل دیگر را در ضمن همین دو اصل شناخته‌اند و بعضی - بخصوص از ماتریالیست‌ها- یک اصل، یعنی تغییر را شامل سه اصل دیگر منطق دیالکتیک

می‌دانند؛ و وقتی بخواهیم این منطق را بازکنیم و هر چهار اصل را بیان کنیم می‌شود:

۱- تغییر ۲- تضاد ۳- تأثیر متقابل ۴- انقلاب یا جهش.

اشاره کردیم که این منطق دیالکتیک جاذبه‌ای فراوان در دل جوانان دارد؛ و نیز اشاره کردیم که غالباً فکر می‌کنند این یک منطق وارداتی است و موهبتی است که از فکر غربی جدید، به شرق رسیده است، در حالی که واقعیت برعکس می‌باشد و این چهار اصل، در فلسفه ی اسلامی، جایی بسزا دارند؛ و از مباحث مهم این فلسفه به‌شمار می‌آیند. منظورم همان فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی است که در واقع، صورتی ضعیف و بیجان از روح فلسفه-ی اسلام به‌شمار می‌آید. و الاً انقلاب اسلامی، اصولاً تکیه‌ای عظیم بر این چهار اصل (البته با توجیه صحیح آنها) دارد، و به کار بردن تعبیر «دیالکتیک اسلامی» به‌منظور اشاره به همین واقعیات است. اگر بخواهیم درباره‌ی هر چهار اصل و سابقه‌اش در فلسفه و منطق اسلامی بحث کنیم و بعد هم در باره‌ی سوء تعبیرهایی که در مورد این اصل در اروپا شده - که بعد با این سوء تعبیرها قیافه‌ای مسخ شده پیدا کردند و به طرف شرق اسلامی برگشتند - سخن به درازا می‌کشد. لذا در باره‌ی یک اصل فقط، که اصل تغییر است - بحث می‌کنیم و اگر نیازی بود و وقت هم کافی بود، ممکن است به اصل-های دیگر هم به طور اختصار اشاره کنم.

«اصل تغییر» در فلسفه‌ی اسلامی و همین طور در منطقی که در عالم اسلام رایج شده بود و از آن استفاده می‌شد، از اصولی است بسیار رایج و

همیشه دم دست فلاسفه. همانطور که کلمه‌ی فرمول در شیمی همیشه رایج است و هر استاد یا دانشجوی شیمی همیشه این تعبیر را بر زبان می‌آورد یا مثلاً کلمه‌ی «زید و عمرو» در دستور زبان عربی، این اصل تغییر هم، در فلسفه‌ی اسلامی همین طور اصطلاحی رایج و دم دستی است، یک جمله‌ی مشهوری است در فلسفه‌ی اسلامی که مبنای استدلال برای اثبات حدوث هستی می‌باشد (که: این هستی خودش نتوانسته بوجود بیاید و قدیم نیست، بلکه حادث است و با اراده‌ای خارج از وجود خودش به وجود آمده‌است) این اصل به این عبارت است:

«**العَالَمُ ۖ مُتَغَيِّرٌ**» که معنی‌اش می‌شود: عالم متغیر است. این جمله رادر هر کتاب فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی که نگاه کنید مکرر می‌بینید. پس با این حساب، ما متوجه می‌شویم که اصل تغییر، نه تنها محصول فکر و تلاش ذهنی فلاسفه‌ی ماتریالیست نیست، بلکه محصول فکر هگل نیز که یک فیلسوف دینی بوده، نیست، بلکه هگل از همان فلسفه‌ی اسلامی که به اروپا رسیده بود این اصل را گرفته و این اصل در فلسفه‌های پیش از اسلام نیز با تفسیرهایی عقیم، شناخته شده بود. اما با وجود این که این اصل تغییر عالم، رساترین تفسیر و استنتاج یک اصل مسلم و مشهور اسلامی است، و در صحت آن تردیدی نیست می‌بینیم که امروز همین اصل تغییر در منطق رایج دیالکتیک شکل و صورت و تعبیری پیدا کرده به کلی بیگانه از آن معنی اصلی که عبارت «**العَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**» داشته است، چطور؟

در فلسفه راجع به عبارت و جمله‌های کلی، دو تا قاعده داریم: کلی جمعی و کلی مجموعی. تفاوت کلی جمعی و کلی مجموعی در یک تعبیر ساده این است که می‌گوییم: «مردم تهران، - مثلاً - روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کنند» و این که می‌گوییم: «مردم تهران انقلابی هستند» تعبیر اول کلی‌ای است مجموعی؛ یعنی مجموعه‌ی جمعیتی که در تهران است روی هم حساب کنیم به فلان اندازه لیتر آب نیازمند است که مصرف کند؛ نه هر فرد از افراد تهران. اما در تعبیر دوم که می‌گوییم مردم تهران انقلابی هستند، این می‌تواند کلی جمعی باشد یعنی هر فرد از افراد تهران - به آن معنی که از فرد متعارف می‌شناسیم - انقلابی است. یا روشن تر: «مردم تهران، نَفَس می‌کشند». یعنی: هر فردی از افراد مردم تهران نَفَس می‌کشد. اما می‌دانیم که این معنی برای جمله‌ی اول، چه اندازه نادرست است. یعنی بگوییم: هر فرد از مردم تهران، روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کند! یا این که چند تا گندم جمع می‌کنیم در یک ظرف و می‌گوییم: «این گندم یک کیلو وزن دارد» و در عبارت دیگر می‌گوییم: «این گندم می‌تواند سبز شود». در تعبیر اول مجموعه را با هم در نظر می‌گیریم و این حکم را در موردش صادر می‌کنیم، نه این که هر دانه‌ای از دانه‌های گندم، یک کیلو باشد. ولی در تعبیر دوم کلی ما شامل دانه‌های گندم هم هست. یعنی هر دانه‌ای از دانه‌های گندم این توانایی را دارد که سبز شود. هگل فیلسوفی است که اصل تغییر را - همان طور که گفتیم: در فلسفه‌ی اسلامی، اصلی است دم دستی و رایج - می‌آورد وارد آن منطبق مشهور دیالکتیکی می‌کند،

اما با یک اشتباه: اشتباه در شناختن تفاوت کلی جمعی و کلی مجموعی. وقتی فلسفه‌ی اسلام می‌گوید العالم متغیر این کلی را به اعتبار کلی مجموعه گفته است یعنی مجموعه‌ی عالم - آن طور که می‌شناسیم و درک می‌کنیم - در تغییر است نه به عنوان کلی جمعی، یعنی تمام ذرات عالم همیشه در تغییر است. زیرا چنین ادعایی مستلزم آگاهی نسبت به تمام ذرات عالم است، و بدیهی است که نه گذشتگان این آگاهی را داشته‌اند، و نه ما داریم. و چون این آگاهی را نسبت به جمیع ذرات مشمول کلمه‌ی «عالم»، نداریم نمی‌توانیم ادعا کنیم که «العالم مُتَغَيِّرٌ» یعنی این که تمام ذرات مشمول این کلمه، مشمول این حکم است (مشمول تغییر است). اما در صورت اول، مطلب درست است: مجموع عالم متغیر است، و این اثباتی ندارد چون از بدیهیات است و همه کس این را قبول دارد. هگل چون متوجه تفاوت این دو تا کلی نشده بود - که از آسمان تا زمین با هم فرق دارند - دچار می‌شود به یک سقوط فلسفی خطرناک که تعبیر می‌کند این کلی مجموعی را به صورت کلی جمعی، یعنی این طور تفسیر می‌کند «العالم متغیر» را که تمام ذرات عالم در تغییر است و این در فلسفه اشتباهی خطرناک است در حد این که یک ظرف گندم داشته باشیم و وقتی می‌گوییم: این ظرف گندم یک کیلو است بگوییم: هر دانه‌ای از دانه‌های گندم یک کیلو است، یا وقتی می‌گوییم: جمعیت تهران روزی چهار میلیون لیتر آب مصرف می‌کنند تعبیر کنیم که: هر فردی از افراد جمعیت تهران، در روز آن قدر لیتر آب مصرف می‌کند!

اشتباه هگل، این قدر اشتباهی بزرگ بود؛ و اصل مهم دیالکتیک که اصل تغییر است با این اشتباه بزرگ در منطق دیالکتیک جا گرفت؛ و ناگفته پیداست که وقتی این کلمه‌ی عالم را به عنوان کلی جمعی بشناسیم و ادعا کنیم که جمیع ذرات عالم همیشه در تغییر است، خود جمله‌ی ما چه اندازه اشتباه است. ساده‌ترین دلیل این که: کجا است آن اطلاع و آشنایی ما درباره‌ی تمام ذرات و احوال عالم که چنین حکمی بکنیم؟ آیا آزمایش کردیم؟ اما وقتی می‌گوییم: العالم متغیر، کلی مجموعی است و منظورمان مجموعه‌ی عالم است، هیچ اشکالی پیش نمی‌آید و هر کس به سادگی می‌تواند قبول کند.

اصل تغییر با این اشتباه پایین آمد تا رسیده به دست فلاسفه‌ی ماتریالیست یعنی فلاسفه‌ای که جهان بینی آنها مادی بود و فکر می‌کردند: هستی عبارت است از ماده؛ و ماورای ماده در هستی وجود ندارد، و هر چه هست ماده است و آثار ماده و لا غیر. در اینجا می‌بینیم که اشتباه بزرگ تر می‌شود، و این اصل تغییر - که درستی آن در اول بدیهی و مسلّم بود - وضع و مفهومی پیدا می‌کند که بطلانش بدیهی می‌شود. چطور؟

وقتی در عالم فقط ماده است و لا غیر و هر چه هست همه ماده و آثار ماده است، بنابراین تعبیر العالم متغیر در این بُعد چنین می‌شود که: هیچ چیزی ثابت وجود ندارد؛ و این چیز اعم از وجود خارجی یا مفاهیم و قوانین و اصول همه را شامل می‌شود، چرا؟ اگر بخواهم مفصل بحث کنم باز سخن به درازا می‌کشد و لذا کوتاه اشاره‌ای می‌کنم: فقط عالم ماده وجود دارد؛ و

این اصل که گفتیم طبق آنچه اول از طرف فهم شده بود، کلی جمعی است، یعنی جمیع ذرات عالم همیشه در تغییر است؛ و در فهم ماتریالیستی، غیر از ماده هیچ چیز دیگری وجود ندارد؛ بنابراین دیگر هیچ استثنایی باقی نمی‌ماند. چون همه‌اش عالم ماده است و آثار ماده. وقتی با آن تعبیر اولی، اصل تغییر یک اصل جمعی شد، معنی «**الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**» چنین می‌شود که: در هیچ گوشه‌ای از عالم ماده، چیزی ثابت وجود ندارد، و زمانی که این جمله را با فهم ماتریالیستی تعبیر می‌کنیم، نتیجه چنین می‌شود، که: هر چه تصور کنیم، و هر چه در عبارت بگنجد، بدون استثناء، متغیر است. در اینجا ما دو تا اشتباه بزرگ در دست داریم. اشتباه اول، معلول اشتباه در فهم چگونگی کلیت، به خاطر ندانستن تفاوت بین کلی جمعی و مجموعی. و اشتباه دوم معلول قصور درک ما در مورد وجود و درمورد هستی که فکر کنیم وجود، فقط ماده است، و غیر ماده چیزی موجود نیست. در اشتباه اول این مسئله پیش می‌آید که: به چه دلیل ما می‌توانیم ثابت کنیم که در ماورای کیهکشانها همین تغییری که در دنیای خودمان مشاهده می‌کنیم نسبت به ذرات ماده، در آن جاها هم وجود داشته باشد؟ لنگیم! نمی‌توانیم جواب بدهیم؛ به بدهت محکوم هستیم. (زیرا حکم ما استقرایی و مبنی بر «بیرون-نگری» است، «نه‌درون‌نگری» و در همین دنیای نشناخته شده‌ی خودمان چه استقراء تامی در دست داریم که نشان دهد که «ماده» از جمیع جهات، و در تمام خصوصیات در همه جا، متغیر است، و اصولاً، ماهیت فلسفی خود ماده را ما نشناخته‌ایم، تا بفهمیم که متغیر است یا ثابت!)

اما در اشتباه دوم قضیه، خیلی وسیع تر و بزرگتر است: وقتی ما صدق وجود، فقط جهان مادی است و لا غیر؛ و هر چه وجود دارد یا خود ماده است یا آثار ماده، و بنابراین تعبیرالعالم متغیر این طور می شود که هیچ چیزی ثابت وجود ندارد ما در برابر یک دنیا مشکلات قرار می گیریم: پس، اصول مسلم و قوانین و مقیاس های شناخته شده در علوم چیست؟ این همه اصول مسلم و قوانین غیر قابل تردیدی که در اختیار داریم که بر مبنای این اصول و قوانین آنچه از تمدن داریم به دست آورده ایم، اینها چی؟ اگر بنا باشد هیچ چیز ثابتی وجود نداشته باشد، چطور این همه، تکنیک پیشرفته است؟ اگر بنا باشد هیچ چیز ثابتی وجود نداشته باشد، این هم ثابت نیست که به واسطه ای استفاده از اصول مسلم و ثابت علمی، حالا یک میکروفون وجود دارد، و من دارم صحبت می کنم و صدا از این میکروفون به بلندگوها منتقل می شود و به گوش شما می رسد.

این ثابت است که از علوم این استفاده شده، و این دستگاه به وجود آمده. این دستگاه و کارش هم که نمی تواند محصول و معلول اصول غیر ثابت باشد. بی تردید اصولی که در فیزیک و همچنین در شیمی، از آن استفاده شده، تا توانسته اند این صنعت را کامل کنند، ثابت است و مسلم، که اثر ثابت و مسلم دارد.

واز علوم مادی گوناگون بگذریم، اصول ریاضیات، قوانین ریاضی - می دانید که تعبیر «اصل ریاضی» اصطلاحی است رایج در زبان تمام دانشمندان برای نشان دادن معنی «ثابت بودن» - وقتی دانشمندان می گویند:

«یک اصل ریاضی» یعنی قوی‌ترین مقیاس برای نشان دادن ثابت بودن یک مطلب، اگر بنا باشد ما با فهم ماتریالیستی این اصل تغییر را تعبیر کنیم تمام اصول ریاضی ما غیر ثابت است؛ این همه کارها که بر مبنای اصول ریاضی انجام شده همه‌اش غلط است، این ساختمان که بر مبنای محاسبات دقیق ریاضی درست شده واقعیت ندارد، همه‌اش دروغ است، ۲ و ۳ نمی‌شود ۵، تمام اعمال اصلی و فرعی ریاضیات همه‌اش مشکوک است و نباید هیچکدام را به عنوان یک اصل یا یک قانون ثابت قبول کنیم.

چنین تعبیری از اصل تغییر این آثار را دارد که ما روی تمام محصولات فکری و علمی انسان از قرون گذشته تا حالا خط بطلان بکشیم و همه را بی‌اعتبار بسازیم که هیچکدام ثابت نیستند، و وقتی که ثابت نیستند چه توقعی ما داشته باشیم که از آثار اینها بهره‌برداری کنیم به سوی آینده‌ای بیشتر در ترقی و رفاه و آینده‌ای بهتر؟

و از اینها گذشته، مشکل اساسی و مهمی که ما در این تعبیر از تغییر، با آن مواجه هستیم، عبارت «از این اصل بدیهی است» که خود این عبارت، ذات خودش را باطل می‌کند:

در منطق بحثی داریم راجع به اثبات یا نفی یک مدعی. یعنی وقتی ما ادعایی داریم بخواهیم اثباتش کنیم یا بخواهیم ردش کنیم بعضی از قضایا اثباتش با استدلال از خارج امکان دارد. ولی بعضی از قضایا به قدری بدیهی است که طبق اصطلاح فارسی «دلیلش با خودش است» برای اثبات آن احتیاجی به گرفتن کمک از خارج نداریم. همین طور بعضی از قضایا برای

نفی‌اش احتیاج داریم از خارج کمک بگیریم و استناد کنیم به دلیل‌های خارجی. ولی بعضی از قضایا بطلانش به قدری آشکار است که احتیاج به کمک گرفتن از خارج نیست، مثل این قضیه‌ی تغییر با این تفسیر ماتریالیستی البته با آن گذشته‌ی اشتباه‌آمیز! وقتی ما ادعا می‌کنیم: همه چیز متغیر است، و تعبیر دیگر این عبارت چنین می‌شود که: هیچ چیزی ثابت نیست، در برابر همین جمله‌ی خودمان قرار می‌گیریم: همین جمله‌ی «هیچ چیزی ثابت نیست». این جمله چی؟ آیا ثابت است یا ثابت نیست؟ وقتی ما می‌گوییم: «هیچ چیزی ثابت نیست» یک مطلب را مطرح کرده‌ایم و بعد در برابر این سؤال قرار می‌گیریم که: همین مطلبی که مطرح کرده‌ایم ثابت است یا غیر ثابت، و عوض می‌شود و تغییر می‌کند؟ اگر گفته شد که این مطلب ثابت است یعنی: ثابت است که هیچ چیزی ثابت نیست، پس خود مطلب نفی شد، زیرا بالاخره این یک مطلب ثابت است و معلوم شد که یک ثابت وجود دارد. و وقتی یک دفعه، یک اصل نقض شد، برای همیشه خاصیت نقض شدن را دارد. و اگر در مورد این مطلب گفتیم که: خیر، ثابت نیست، یعنی: که می‌گوییم ثابتی وجود ندارد و هیچ چیزی ثابت نیست، باز این مطلب هم ثابت نیست، نتیجه‌ی نفی در نفی اثبات است یعنی: این که می‌گوییم: «هیچ ثابتی وجود ندارد، ثابت نیست؛ پس وقتی قضیه نفی ثابت، خودش ثابت نباشد یعنی ثابت وجود دارد.

و این است که این قضیه، از قضایایی است که ردش در خودش است، و خودش خودش را باطل می‌کند، زیاد هم احتیاج نیست توضیح بدهم.

شاید در این زمینه مسایلی به نظر شما برسد که بخواهید مطرح کنید و بخواهید توضیح بدهم، و لذا می‌خواهم سر بسته و سریع مرور کنم.

وراستی عجیب است که ما اصل تغییر را با این همه آشفتگی و با این خصلت که ردش در خودش است، به عنوان یک فکر مترقی وارداتی پذیرفته‌ایم! «ما» یعنی چی؟ یعنی، بسیاری از جوانان درس خوانده‌ی ما که با چه غروری بحث می‌کنند درباره‌ی این اصل تغییر، که: «چه اصلی با عظمت؟» «هیچ چیز ثابتی وجود ندارد!» و باد در گلو می‌اندازند وقتی که این جمله را بر زبان می‌آورند! تردید ندارم کسی که فضا را تسخیر کرده این همه ناز نفروخته که بعضی از جوانان ما این اصل تغییر را با این تعبیر ماتریالیستی بر زبان می‌آوردند؛ و فکر می‌کنند که دیگر تمام معضلات فکری و مشکلات زندگی بشریت با این اصل تغییر، حل و فصل شده، تاریخ کاملاً شناخته شده، آینده کاملاً در برابر ما مجسم شده! اما وقتی مطلب را یک خُرده می‌شکافیم متوجه می‌شویم که این قضیه به قدری نادرست است که حتی ذات خودش، خودش را رد می‌کند! اینجا یک حاشیه اضافه کنم: به‌خاطر دارم که با یک دوست ماتریالیست در جلسه‌ای نشسته بودیم و عده‌ای دیگر هم در آن جلسه شرکت داشتند؛ و بحث می‌کردیم در مورد بطلان این تفسیر که ماتریالیست‌ها از اصل تغییر دارند. بعد از مدتی که بحث کردیم و دید: بله، راه‌گریزی نیست، گفت: پس ما چه چاره‌ای داریم؟ این جمله را چطور بیان کنیم که غلط نباشد؟ این که عالم متغیر است شما هم قبول دارید و نتیجه‌اش این طور می‌شود که ثابت وجود ندارد. وقتی

تعبیر منطقی عالم متغیر این است که ثابت وجود ندارد، پس یک نفر دیالکتیسیں ماتریالیست، این جمله را چطور بیان کند که شما ایراد نگیرید؟ آن وقت توضیح دادم که: برادر! این اشتباه که در این جمله است، معلول دو تا اشتباه است که در نهاد مطلب وجود دارد. این اشتباه اول که کلی مجموعی را به صورت کلی جمعی شناخته‌اند و این اشتباه دوم که: بله، عالم مادی متغیر است، و فرضاً تمام ذراتش؛ ولی آنچه ما می‌فهمیم و درک می‌کنیم حسابی دیگر دارد ذهن ما و فکر ما می‌تواند بالاتر از اصل تغییر را نیز درک کند یعنی: در مورد همین عالم متغیر نیز می‌تواند اصول ثابت را درک کند. و علم اصطلاحی ما، چیزی نیست جز قوانین ثابتی که درباره‌ی احوال همین تغییر یا متغیر درک کرده‌ایم. وقتی آگاهی فلسفی و منطقی مان در مورد این اصل تغییر درست باشد، بالبداهه حکمی که صادر می‌کنیم درست است؛ و حکم ما دچار این همه مشکلات نمی‌شود.

و از این، مشکل بزرگ تر این که: اطلاع دارید که فلاسفه‌ی ماتریالیست به تنها این معنی، در مورد تغییر که «ثابت وجود ندارد» اکتفا نکرده‌اند؛ بلکه اضافه کرده‌اند که: مقدس هم وجود ندارد، مطلق هم وجود ندارد ...

و راستی هیچ لزومی نداشت برای این که سخن خیلی اشتباه‌آمیز باشد، این دو قید هم اضافه بشود! همین که اصل تغییر را این طور تفسیر کرده‌ایم که هیچ ثابتی وجود ندارد، به حد کافی گرفتار دردسر و اشتباه شدیم! و اصولاً هم در برابر تغییر، ثابت وجود دارد و هم در برابر متغیر، ثابت. اساساً، مقابل متغیر، مطلق و مقدس نیست. مطلق مقابل است برای یک مطلب دیگر و

مقدس هم مقابل است برای یک مطلب دیگر. ولی چون در اساس سوء فهمی در مورد تغییر و معنی تغییر پیش آمده در دسر تفسیرش را خیلی بزرگتر کرده‌اند که علاوه بر نبودن ثابت، هیچ مطلق هم وجود ندارد و هیچ مقدسی هم وجود ندارد!

در مورد وجود داشتن یا نداشتن مطلق، باز همان اشکالات که در مورد ثابت مطرح بود، مطرح است، به اضافه‌ی مقداری اشکالات دیگر. و در مورد مقدس، این سؤال مطرح است که: شما مقدس را به کدام معنی می‌گویید؟ مهم این است که اول یک معنی از این کلمه بدست مخاطب بدهید، مفهومی برایش تعیین بکنید، بعداً ثابت کنیم که وجود دارد یا نه. اگر منظورتان از مقدس مطلبی است که عوض نمی‌شود، پس این همان ثابت است، اگر منظورتان از مقدس چیزی است که قید و قیود نمی‌پذیرد و نسبی نیست، پس همان مطلب است. (چون مطلق در برابر مقید و نسبی قرار دارد نه در برابر متغیر). ولی معنی مقدس آن طور که متعارف همه است، چیزی است که: ارزشی داشته‌باشد که آن ارزش از بین نرود و مسخ نشود. و می‌دانیم که ماتریالیست‌ها در شرح حال‌های اشخاص و در تبلیغات‌شان همیشه به وجود چنین ارزشهایی برای انسان‌های نمونه‌ی تاریخ مورد نظر خود قایل هستند! و همیشه اصول و مسایل فکری خودشان را دارای چنین ارزشی می‌شناسند! الغرض، این فقط اضافه در دسری است که در تفسیر تغییر غیرثابت، دو کلمه‌ی مطلق و مقدس را نیز اضافه کرده‌اند در حالی که اگر به نفی همان ثابت اکتفاء می‌کردند، برای اشتباه کافی بود.

اضافه براین که گفتیم، ما در برابر ماتریالیست ها یک مشکل بزرگ تری را هم تصور می کنیم: فلاسفه‌ی عزیز ماتریالیست! شما تعبیری درباره‌ی تاریخ دارید، شما دیدی نسبت به هستی دارید، شما تحول جهان را یک نوع تفسیر می کنید، شما انسان را به یک ترتیبی می شناسانید؛ و همین طور تمام مطالبی که شما فلاسفه‌ی ماتریالیست دیالکتیسین در مورد هستی و پدیده‌های گوناگون هستی دارید، و مجموعاً محصولی تحویل بشریت داده‌اید، تکلیف ما در برابر این محصول چیست؟ در برابر این فلسفه که به آن می گوئید فلسفه‌ی علمی (که این هم البته یک بحث بسیار جالب است، و اگر بخواهیم حلاجی کنیم^۱ متوجه می شویم چه وصف نادرستی است این وصف «علمی» که به فلسفه داده‌اند؛ برای هر نوع فلسفه‌ای چه مادی و چه غیر مادی یعنی: تعبیر فلسفه‌ی علمی ذاتاً نادرست است). چاره‌ی ما چیست؟ آیا مطالب این «فلسفه‌ی علمی» را ثابت حساب کنیم یا غیر ثابت؟ این مطلبی که شما می خواهید به ما تحویل دهید؛ با اطمینان خاطر بپذیریم و قبول کنیم، و مطمئن باشیم که مطلبی ثابت است، یا با تردید آنرا بپذیریم؟ اگر همراه با تردید است، چطور به ما حکم می شود که حتماً باید بپذیریم؟ و حتی حکم می شود که حرکت آینده نیز از این قانون خارج نخواهد شد؟ و اصولاً برای همین منظور است که وصف «علمی» روی این نظرات و

۱ - به حاشیه‌ی آخر کتاب مراجعه شود.

تعبیرات فلسفی گذارده‌اند تا مردم فکر کنند که این فلسفه مانند علم، مسایلس ثابت است (هر چند خودشان ثابت را نفی کرده‌اند!) و چون علم، مطالبش ثابت است، این فلسفه نیز از ثبات^۲ و دوام برخوردار است و عوض نمی‌شود. و آن وقت تکلیف قانون اول دیالکتیک چیست؟ وقتی شما با وصف علمی بودن فلسفه، آن را، خصلت ثابت بودن و دوام یافتن می‌بخشد و به ما تفهیم می‌کنید که این فلسفه برخلاف فلسفه‌های دیگر است و تغییر پذیر نیست و عوض نمی‌شود، در اول منطقتان به ما گفتید که ثابت وجود ندارد! تکلیف ما در برابر آن چیست؟ و خصوصاً وقتی برای جریان آینده‌ی هستی مقیاسی تعیین می‌کنید، و به ما می‌قبولانید که این مقیاس لایتغیر است، و حرکت آینده باید بر مبنای این قیاس باشد، اما حرف اول منطقی شما این را به ما آموزش داده بود که هیچ ثابتی را قبول نکنیم، قضاوت شما را نسبت به آینده چطور ثابت و مسلم بشناسیم و بپذیریم؟ و از این قبیل مشکلات فراوان دیگری پیش می‌آید به واسطه‌ی این دو تا اشتباه در فهمیدن معنی این اصل مسلم؛ اصل «**الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**»! فلاسفه‌ی اسلامی این مطلب را گفته‌اند، اما فرق بین کلی مجموعی و جمعی را دانسته‌اند، و نیز فهمیده‌اند که عالم به معنی این عالم ماده است نه تمام وجود و نه تمام احوال و احکام ماده و نه قدرت درک ما؛ و ماورای ماده هم اضافه از این

۲- کلمه‌ی ثابت می‌تواند از ریشه‌ی «ثبوت» یا «ثبات» باشد. آنچه را در مورد بحث در تفسیر کلمه‌ی تغییر است، باید از ریشه‌ی ثبات گرفت که به معنی پایداری و استقامت است.

عالم ماده وجود دارد، وقتی چنین اصلی را با این دو درک بر زبان می آورند و مبنای کار و تحقیقات شان قرار می دهند دچار کمترین اشتباه نمی شود و هیچ اشکالی را، هیچ کسی نمی تواند بر کار اینها بگیرد. می گویند که: معنی «**الْعَالَمُ مُتَغَيِّرٌ**» این است که «عالم ماده» در تغییر است و این که می گوئیم عالم ماده در تغییر است یعنی مجموعه اش آن طور که ما می بینیم با این تفسیر کسی نیست که بتواند نسبت به صحت و درستی این مدعی ایرادی وارد بکند. اما وقتی می گوئیم که معنی عالم در تغییر است، می شود این که: تمام ذرات عالم همیشه در تغییر است اولاً اثباتش محال است و کجا این همه احاطه نسبت به ذرات هستی و چطور مخاطب را به تمام گوشه های عالم بگردانیم، و اصل تغییری که اینجا مشاهده می کنیم در همه جا به مخاطب نشان بدهیم. و بعد وقتی ما می گوئیم جز عالم ماده هیچ چیزی نیست، و هر چه هست ماده است و احوال ماده، این همه مشکلات پیش می آید که: پس قوانیتان چی؟ علوم چی؟ ریاضیات چی؟ نظرات فلسفی خودتان چی؟ تعبیراتتان در مورد انسان، جامعه، فرد، و تاریخ، اینها چی؟ همه اش غیر ثابت؟ بنابراین منتهی می شود به یک ایده آلیسم خیلی خطرناکتر از ایده آلیسم سوفسطائیان گذشته ی یونان! در حقیقت می دانید که ایده آلیسم (یعنی ذهن گرایی) فلسفه ای است قدیمی و مربوط به بیش از ۲۴ تا ۲۵ قرن گذشته. این فلسفه تعبیرش در مورد هستی این طور بود که: ما خیلی وقت در مورد پدیده ای قضاوتی داریم، بعد متوجه می شویم که آن پدیده، آن طور نبوده که ما قضاوت کرده ایم. در این مورد مثالهایی می زنند. مثلاً: شبی است

متهابی، ابر در آسمان هست، ابر حرکت می کند. کسی که سابقه‌ی آشنایی نسبت به این مطلب ندارد وقتی به طرف آسمان نگاه می کند معتقد است این حرکت سریعی که می بینیم مربوط به ماه است نه به ابر، اما وقتی زمان می گذرد و تجربه می کنیم، متوجه می شویم که خیر این حرکت سریع از ابر است نه از ماه، و هر چند ماه خودش حرکتی دارد اما آن نیست که ما می بینیم. یا مثلاً می گویند که: یک انسان در کشتی می نشیند روی دریا حرکت می کند، از هیچ طرفی ساحل پیدا نیست؛ امواج در حرکت است. شخصی که در کشتی نشسته است فکر می کند که دریا است جریان دارد نه کشتی اما اگر به ساحل نزدیک شود متوجه می شود که خیر کشتی است که به طرف ساحل حرکت می کند نه این که دریا به طرف او. و از این قبیل مثالهای فراوان می زنند، و این شک را نسبت به تمام حقایق و واقعیات ایجاد می کنند؛ و می گویند: بنابراین، اصلاً خارج هیچ وقت معلوم نیست، آن چیزی که ما درباره اش می فهمیم در واقع هم، آن طور باشد، و کار را می رسانند به جایی که اعتبار وجود خارجی را به کلی باطل می کنند و می گویند که هر چه هست حکم ذهن ما است. این ذهن ما است که این نوع قضاوتها را دارد. حتی این که ما پس از تحقیق و تجربه می گوئیم که ابر است حرکت می کند، یا کشتی است که حرکت می کند، باز ممکن است زمان بگذرد و متوجه بشویم که این هم اشتباه بوده. بنابراین وجود خارجی را بی اعتبار می کنند و حکم می کنند به اصالت وجود ذهنی. این نوع قضاوت در تاریخ مشهور شده به عنوان ایده آلیسم.

البته این را هم می‌دانید که یک نوع زرنگی کرده‌اند بعضی از این فلاسفه‌ی ماتریالیست، که آورده‌اند ماتریالیسم را در برابر ایده‌آلیسم قرار داده‌اند! که دو منظور در کار است اول این که ایده‌آلیسم را به جای دین می‌گیرند. زیرا در حقیقت ماتریالیسم در برابر دین قرار دارد نه ایده‌آلیسم. ماتریالیسم یعنی نگرش مادی نسبت به عالم وجود، که فکر کنیم هستی فقط ماده است و لا غیر. و ایده‌آلیسم نیز در حقیقت تعبیری دینی است در برابر یک تعبیر دیگر و نه در برابر ماتریالیسم. آنچه در برابر ماتریالیسم قرار می‌گیرد که دین است می‌گوید: هستی عبارت از ماده و ماورای ماده. با توجه به این که مردم تحقیق ناکرده تقریباً می‌دانند، ماتریالیسم در برابر دین قرار دارد، اینها این زرنگی را کرده‌اند؛ و شاید رساله‌ها و کتابهای فراوانی حتی با این نام (ماتریالیسم و ایده‌آلیسم) نوشته‌اند، و چون در واقع آنچه در برابر ماتریالیسم قرار دارد عبارت است از دین، بنابراین تلقین می‌شود به کسی که فقط این عنوان را نگاه می‌کند و آگاهی کامل درباره‌ی فلسفه ندارد، که دین ایده‌آلیستی است؛ ذهن گرایانه است، تخیلی است! این یک نوع سوءاستفاده از قرار دادن این دو کلمه در برابر همدیگر؛ و نوعی دیگر این که، اعتبار ماتریالیسم را بالا می‌برند که یعنی: ماتریالیسم، ذهن‌گرا نیست، بلکه واقع‌گرا است. زیرا ایده‌آلیسم به معنی ذهن‌گرائی است. و تقریباً همه این را می‌دانند. پس آنچه در برابر ایده‌آلیسم، قرار داده شود، خود بخود، معنی مخالف ذهن‌گرائی را به ذهن تلقین می‌کند. در حالی که اصطلاحی که باید در برابر ایده‌آلیسم آورده شود، «رنالیسم» است

نه ماتریالیسم. زیرا رئالیسم است که معنی واقع‌گرائی را می‌رساند نه ماتریالیسم. این اصطلاح رئالیسم، اول در مورد هنر اطلاق می‌شد، در برابر هنرهای ذهن‌گرایانه که بعداً در برابر فلسفه‌ی ذهن‌گرا نیز استعمال یافت.

به طور خلاصه مقابل ماتریالیسم دین است؛ و مقابل ایده‌آلیسم نیز رئالیسم می‌باشد. اما ماتریالیستها، با قاطعی کردن اصطلاحات، این زرنگی را کرده‌اند که اعتبار دین را نابود کرده‌اند به این حيله که کلمه ایده‌آلیسم را مقابل ماتریالیسم قرار داده‌اند، و باز اعتباری هم به ماتریالیسم داده‌اند با این کلک که آن را در برابر ایده‌آلیسم آورده‌اند.

اما دو تارد دیگر برای این حيله - صرف نظر از این که گفتیم اصولاً اینها در برابر هم قرار ندارند:

۱- این که دین ایده‌آلیستی نیست بلکه ضد ایده‌آلیسم است. چطور؟ ایده‌آلیسم که اشاره کردیم همان فلسفه‌ی سوفسطائی یونان قدیم است؛ و وقتی کتب فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی را نگاه می‌کنیم اولین جمله‌ای که با آن - پس از مقدمات - وارد مباحث فلسفی می‌شویم این جمله است: «**حَقَائِقُ الْأَشْيَاءِ ثَابِتَةٌ وَالْعِلْمُ بِهَا مُمْكِنٌ، خِلَافاً لِلسُّوفِسْطَائِيَّةِ**» یعنی: اشیاء، دارای حقایقی هستند مسلم؛ و شناخت آنها نیز ممکن است، به خلاف گفته‌ی سوفسطائیان ایده‌آلیست. می‌بینید که - نه در فلسفه‌ی پویا و پایای اسلام - حتی در فلسفه‌ی کلاسیک اسلامی نیز اولین جمله، جهت‌گیری است علیه ایده‌آلیسم، یعنی بعد از این که مقدماتی کلی راجع به درک فلسفی، به نوآموز داده می‌شود، بلافاصله بحث فلسفی می‌شود با رد

ایده‌آلیسم. اصولاً و در حقیقت، کار دین در هر موردی مبارزه است با صورتهای گوناگون و مظاهر مختلف ایده‌آلیسم. زیرا تمام بدبختیهایی که بشریت می‌کشد همه‌اش به خاطر اینست که واقعیتها را نادیده می‌گیرد. و اگر حتی ستم‌ها را قبول می‌کند در واقع به واسطه‌ی نوعی تسلیم شدن به واهمه‌ها و ارزشها، یا وجودهای ذهنی و مفاهیم ذهنی است. مثلاً اگر ستمی از یک ستمگر را قبول می‌کند این تخیل ذهنی به جوشش می‌آید که: اگر من ستمش را قبول نکنم و به مقابله پردازم ممکن است یک مشکلی برای من پیش بیاید! و یا این که با یک ارزیابی ذهنی، ضرری را که به خاطر نبودن ستم ممکن است تحمل کند، سنگین تر از خود ستم می‌پندارد! و در تمام مسایل دیگر آنچه موجب بدبختی و انحطاط و سقوط است برای بشریت، معلول ایده‌آلیسم است یعنی معلول توجه به وجود ذهنی و عدم توجه به وجود خارجی؛ و واقعیت این است که دین، دشمن آشتی‌ناپذیر سر سخت و ضد ایده‌آلیسم است؛ و تمام تلاشش را به کار می‌برد برای کوبیدن ایده‌آلیسم، برای نجات دادن انسانیت از دامهای محسوس و نامحسوس ایده‌آلیسم چه کهنه و چه مدرن! این یک طرف قضیه.

۲- طرف دیگر قضیه را نگاه می‌کنیم می‌بینیم همین ماتریالیسم دیالکتیک، و با تنها این تعبیر و تفسیری که در مورد تغییر دارد - صرف نظر از خیال بافی‌های دیگرش - دچار چه ایده‌آلیسم خطرناکی می‌شود. اولاً انسان را در یک معمای غیر قابل حل قرار می‌دهد که: هیچ ثابتی وجود ندارد، اما من تمام آنچه می‌گویم به عنوان اصول ثابت باید بپذیرید و نباید

کمترین تردید بکنید! چطور این معما قابل حل است؟! و بعد کم کم کاوش کنیم درباره‌ی مباحث دیگر بینیم مطالبی که اینها (ماتریالیست های دیالکتیسیست) در مورد حرکت تاریخ، در مورد رابطه‌ی انسان با خارج، در مورد رابطه‌ی فرد و جامعه، و بقیه‌ی مسایل دارند، چه اندازه از واقع بینی برخوردار است. به عنوان مثال فقط یکی از این موضوعات را مطرح می‌کنیم: می‌دانیم که وجود مادی - یعنی تنها وجود مورد قبول مادی‌ها - این است که با مشاهده‌ی مستقیم یا به واسطه‌ی وسایل مادی بتوانیم به وجودش پی ببریم. وجود ذهنی یعنی آن چیزی که با این مقیاس‌ها نمی‌توانیم ثابت کنیم، بلکه با یک سلسله مطالب دیگر. حالا دو نمونه از این دو نوع موجود را در برابر هم قرار می‌دهیم. یکی انسان، و یکی تاریخ. انسان چه نوع موجودی است؟ وجود خارجی، و حتی محدودتر، یعنی وجود خارجی مادی. اما تاریخ چی؟ تاریخ وجود خارجی و مادی ندارد. تاریخ موجودی است ذهنی. یعنی ذهن ما، روی قواعد و اصولی که دارد، روی مقیاسهایی که برای حکم کردن درباره‌ی هستی دارد، تعبیری را به وجود آورده به نام تاریخ؛ و از این کلمه یک معنی در نظر دارد که عبارت است از: جریان حوادث در طول زمان، یا معنی علمی‌تر تاریخ، عبارت است از: نشیب و فرازهای زندگی انسان و تطورات زندگی انسان در گذشت زمان. این کلمه معنی‌اش جز در ذهن وجود ندارد، در خارج هرگز نمی‌توانیم با دقیق‌ترین میکروسکوپ‌ها تاریخ را نشان بدهیم که بگوییم این است تاریخ، نگاهش کنید! این نوع وجود را می‌گوییم وجود ذهنی ایده‌آلیست‌ها کدامها هستند؟

آنهايي هستند که حکم می‌کنند به وجود ذهنی، و اصالت وجود خارجی را نفی می‌کنند. در چنین موردی، بینیم قضاوت ماتریالیست های دیالکتسین در رابطه‌ی انسان و تاریخ چگونه است. آیا انسان را حاکم بر تاریخ می‌شناسد یا تاریخ را حاکم بر انسان؟ آن طور که مطالعه دارید این گروه، شق دوم را انتخاب کرده‌اند. فکر می‌کنند که تاریخ است تعیین‌کننده‌ی سرنوشت انسان و تاریخ است که حاکم است بر انسان. و این خطرناک‌ترین نوع سقوط در ایده‌آلیسم است، دو حکم به اصالت ذهن و درگرفتار شدن به ذهن‌گرایی چرا؟ در بین این دو نوع موجود، آن که وجود مادی دارد انسان است، انسانی که افرادش موجود عینی و مادی هستند آنها را می‌بینیم. و به مقتضای جهان‌بینی خود، حکم می‌کنند که فقط وجود مادی است که اصالت دارد اما در این طرف، چون قضاوت تفاوت بین وجود عینی مادی و وجود ذهنی را درک نکرده‌اند، دچار این ایده‌آلیسم خطرناک می‌شوند که این وجود ذهنی را که عبارت است از: تاریخ حاکم بر وجود مادی، می‌شناسند!

واقعاً عجیب است! از یک طرف جز برای ماده اعتباری قایل نیستند، جز عالم ماده هیچ چیزی را درک نمی‌کنند و نمی‌پذیرند. بسیار خوب. اما وقتی در برابر این تعبیرها قرار می‌گیرند، این طور از آن طرف قضیه سقوط می‌کنند که می‌گویند تاریخ حاکم بر انسان است! تعیین‌کننده‌ی سرنوشت است! ایده‌آلیست های قرون گذشته فکر و تعبیر ایده‌آلیستی شان بسیط‌تر و ساده‌تر بود از این نوع تعبیر، زیرا آنها می‌گفتند: ما کاری به عالم خارج

نداریم از اینها اطلاع نداریم ولیکن اینها می‌گویند که عالم مادی خارج اصیل است فقط همان است که وجود دارد و لاغیر، و با این حال یک تعبیر ذهنی و یک وجود ذهنی را حاکم بر عالم خارج می‌شناسند! بحث درباره‌ی ایرادهای این اصل اول تغییر را می‌گذاریم. چون می‌دانم مطلبی است فلسفی سنگین و خشک. و این برادر هم تذکر دادند. من هم تصدیق می‌کنم واقعاً درسی است که شاید کسی حوصله‌ی بیش از نیم ساعت شنیدنش را نداشته باشد مگر کسانی که خاصه درس فلسفه را می‌خوانند.

و می‌رسیم به یک اصل دیگر از اصول دیالکتیک و کوتاه هم عبور می‌کنیم. اصل دوم دیالکتیک که عبارت است از «تضاد» و می‌دانید که تنها کلمه‌ای که برای توجیه حرکت تاریخ انسان و برای تحولات در ماده به کار می‌برند عبارت است از «تضاد». تضاد هم که دیالکستین‌های ماتریالیست، خیلی به آن می‌نازند یکی از اصول دیالکتیک اسلامی است که جمله‌ی مشهورش را به خاطر داشته باشید، همان طور که جمله‌ی مشهور اصل تغییر را در فلسفه‌ی اسلام خدمتان عرض کردم. جمله‌ی مشهور از فلسفه‌ی اسلام در مورد تضاد این است که «لَوْلَا التَّضَادُّ لَمَا وَقَعَ الْكَوْنُ وَ الْفَسَادُ» این جمله‌ی مشهوری است در فلسفه‌ی اسلام در مورد تضاد، یعنی: اگر تضاد نبود سوخت و ساز امکان نداشت پیش بیاید، آنچه پیش می‌آید معلول وجود تضاد است. اما باز اختلاف در این اصل دیالکتیک اسلامی یا همین اصل در دیالکتیک ماتریالیستی، در سوءفهم و به غلط تفسیر کردن آن است، همان طور که اصل تغییر یکی از اصول فلسفه‌ی اسلامی بود ولی

وقتی وارد ماتریالیسم دیالکتیک می‌شود این طور نادرست از آب در می‌آید. اصل تضاد هم با تفسیرهای ماتریالیستی این همه اشتباهات دور و برش را گرفته، در حالی که خودش یک اصل اسلامی است و در صحت آن، تردیدی نیست.

به خاطر این که توضیح ایرادهای تفسیر ماتریالیستی درباره‌ی این اصل هم - مانند بحث اول - سنگین نباشد، به یک اشاره‌ی کوتاه اکتفا می‌کنیم: ماتریالیست‌ها، وقتی این قانون اسلامی را از فلسفه‌ی اسلام دزدیده‌اند - و آن را از اکتشافات عظیم خود، علیه دین، قلمداد می‌کنند! - آن را با مقیاس «تز و آنتی تز و سنتز» چنین تفسیر می‌کنند که: «هر تحولی در هر موردی، معلول پرورش یافتن ضد یک چیز است در بطن همان چیز». می‌گویند که این نوع دگرگونی، خودکار و اتودینامیک است. اما آن چه معلول تأثیر عوامل خارجی می‌باشد، تحول مکانیکی است. و دارای آن اعتبار و حیثیت نمی‌باشد که عنوان باعظمت «تضاد دیالکتیکی» را برای آن به کار بریم! راستی، ایرادهای این تفسیر برای تضاد نیز بیش از آن است که در یک درس، بر شماریم. تنها به یک ایراد که در کار همین دیالکتیک ماتریالیستی وجود دارد اشاره می‌کنیم.

فرض می‌کنیم که اصل تضاد را با همین تفسیر پذیرفتیم. اما یک لحظه بعد به اصل «تأثیر متقابل» می‌رسیم، که در آنجا با نهایت خشونت، دین را به باد حمله و انتقاد می‌گیرند که - گویا - هر موضوعی را به تنهایی و بدون رابطه با موضوعات و پدیده‌های دیگر نگاه می‌کند؛ و تحول آن را مورد

بررسی قرار می‌دهد! و بعد می‌نازند به این که ماتریالیستها چون واقع بینند، تحول هر پدیده‌ای را در رابطه با پدیده‌های دیگر و با توجه به تأثیر آنها بر یکدیگر بررسی می‌کنند!

بسیار خوب. باز حالا فقط این سؤال را پیش می‌کشیم که: تکلیف فریب‌خوردگان مکتب شما چیست؟ آیا حرف اولتان را با آن همه غرور و افاده‌پذیرند که: تحول هر چیز، معلول تضاد در بطن خود آن چیز است، یا حرف دومتان را، که: بررسی تحول یک چیز را بدون رابطه با پدیده‌های دیگر، مردود و ایده‌آلیستی می‌شمارید؟ راستی تکلیف شاگردان سرگردان مکتب شما چیست؟

عزیزانم! امروز نمی‌خواهم بیش از این خسته‌تان کنم. اگر فرصتهایی دیگر دست داد، می‌توانیم درباره‌ی ایرادهای این اصل با تفسیر ماتریالیستی و همچنین درباره‌ی ایرادهای غیر قابل شمارش اصل اول، و دو اصل آخر، به طور مفصل بحث کنیم.

دیگر خدا نگهدار همه. امیدوارم پیروز باشید که حرف درست را بشناسید و بپذیرید.

تاریخ: خرداد ۵۸

حاشیه ی مربوط به صفحه ی ۱۸:

انگیزه ی این که ماتریالیست های دیالکتیسین برای فلسفه ی خود، قید علمی افزوده اند، با مروری بر تاریخ فلسفه ی اروپا از قرون وسطی تا یکی دو قرن پس از رنسانس معلوم می شود. توضیح مطلب به طور خلاصه چنین است که: شبیحی از فلسفه ی کلاسیک اسلامی به اروپا انتقال یافت. اما شرایط اجتماعی و سیاسی قرون وسطای اروپا ایجاب کرد که به جای تتبع و تحقیق به خاطر فهمیدن درست این فلسفه، کوشش شود تا از آن، وسیله ای برای توجیه یافته های کلیسای متحد با دربارها جستجو کنند. محصولی که از این تلاش به دست آمد (یعنی: اسکولاستیک) سردرگمی و ابهام قرون وسطایی را موجب گردید. زمانی که آزادی خواهان اروپا علیه استبداد و روش ضدخلقی و ضدعلمی کلیسای ضدمسیحیت به نام طرفدار مسیحیت، قیام کردند، نبرد علیه این فلسفه ی توجیه گر وضع موجود را، یکی از وظایف خود یافتند؛ و چون در اروپا، تنها شیوه فلسفی رایج، همان روش اسکولاستیک بود، و فلسفه ای دیگر در دسترس نبود، انقلابیون، یک باره علیه فلسفه قیام کردند؛ و از تحقیر و نفرین آن هیچ گونه دریغ نمی ورزیدند. به این دلیل کلمه ی فلسفه تقریباً منفور خاص و عام شد. این خصلت

جبهه‌گیری بی‌منطق در انقلاب‌های بشری (که معیارهای دینی، راهنمای تشخیص درست و نادرست مسایل و مباحث رایج نباشد) پس از مدتی شدت و حدت خود را از دست می‌دهد. و همین‌طور شد که یکی دو قرن پس از کوبندگی‌های آغاز رنسانس، یک‌یکی از دانشمندان، گرایشی به فلسفه پیدا کردند، و از طریق گوناگون و با برداشت‌ها و بحث‌های متنوع، این نفرین‌شده‌ی رانده از اجتماع را کم و بیش به میان جامعه باز گردانیدند؛ و می‌دانید که عصر رنسانس اگر فلسفه را طرد کرده بود، در برابر، دوران آبرو و حیثیت علم بود. لذا بعضی از کسانی که دست محبتی بر سر و روی فلسفه کشیده، و آن را به میان جامعه باز گردانیده بودند (اما اینان نیز درست مانند فلاسفه‌ی کلیسای قرون وسطایی، فلسفه را فقط به خاطر توجیه نظرات خود می‌خواستند) با آگاهی از روحیه‌ی علم‌پرستی جامعه، زرنگی کردند؛ و فلسفه‌ی خود را، «فلسفه‌ی علمی» نامیدند! آنچه با این سیاست می‌خواستند به جامعه بقبولانند این بود که: «فلسفه‌های دیگران، با حقایق مسلم علمی انطباق ندارد؛ و به این دلیل است که نادرست می‌باشند. اما فلسفه‌ی ما با علم (چیزی که احترام آن در حد پرستش بود) مطابقت دارد و لذا درست و غیر قابل تردید است!!»

اما در اینجا دو اشکال مطرح است:

۱- اگر نسبت فلسفه را با علوم، درست درک کنیم، عیناً مانند نسبت «ریاضیات» است با «گردو». پس اگر گرفتن وصفی از گردو برای ریاضیات یعنی این که بگوییم: «ریاضیات گردویی!» می‌توانند حیثیت و آبروی برای

ریاضیات، دست و پا کنند، آن آوردن قید علمی نیز می تواند موجب احترام فلسفه باشد!!

۲- کبّ مطلب صاحبان «فلسفه‌ی علمی!» (مواظب باشید که این تعبیر را با تعبیر «فلسفه‌ی علوم» - که درست است - اشتباه نگیرید) این است که: مطالب فلسفه‌ی ما بر خلاف «فلسفه‌ی غیر علمی!» با حقایق علمی انطباق دارد، بنابراین «ثابت» است و نمی توان در درستی آن تردید کرد. اما همین آقایان در منطقی که برای توجیه فلسفه‌ی علمی خود به کار می‌برند قبل از همه، مارا ملزم می‌کنند که بپذیریم که: «ثابت» وجود ندارد!!

۵۸ / ۶ / ۵